

بچه هیئت مهرآباد در حاشیه برگزاری مراسمی در محله، چشم از جهان فرو بست

ناتمام ماندن آخرین مأموریت



راه تجربه



کنار می نشست و حرف می زدیم. دائم سربه سرم می گذاشت و شوخی می کرد. این قدر این کار را ادامه می داد که به او می گفتم: توسی سال سن داری؛ یکم سنگین باش. آن قدر دست و پاهایم را می بوسید که خسته می شدم و هله می دادم و می گفتم برو. همیشه آخر سر می گفت: باید به نیت چهارده معصوم^(ع) من را بوسی تا بروم.

کاربلدی علی در حوزه صوت و صدا

فاطمه باقری، خواهر علی، ده سال از مرحوم بزرگ تر است. او می گوید: یادم است بچه که بودم این قدر گریه و اصرار کردم و به پدر و مادرم می گفتم نمی خواهم تک فرزند باشم

تا اینکه علی به دنیا آمد. اختلاف هم داشتیم مثل همه خواهر و برادرها و حتی سربه سر هم می گذاشتیم؛ اما او را خیلی دوست داشتم. علی بیشتر از هر کس عاشق فرزند نام بود. من و همسر من پنج فرزند داریم. هر زمان که مشهد بودیم، وقت غذا خوردن حتما باید یکی از بچه هایم را روی پایش می گذاشت و اول به آن ها غذای داد. دائم برایشان هدیه می گرفت و وقت می گذاشت. فاطمه از آرزوی همیشگی برادرش می گوید: علی همیشه دوست داشت در راه ائمه اطهار^(ع) و امام حسین^(ع) به شهادت برسد. من یکی اصلا فکرش را هم نمی کردم سرانجام در مجلسی مذهبی و در زمان جنگ با دشمن صهیونی و آمریکایی از دنیا برود.

سید محمد عطایی بیش از یک ماه پیش، وقتی دشمن صهیونی آمریکایی به خاک کشورمان تجاوز کرد، تصویرش را هم نمی کرد که مردم این گونه یکدل بسیج شوند و رویه رویشان بایستند. البته که در این مسیر شهید و جان باخته هم دادیم؛ چه آن هایی که بالباس رزم به شهادت رسیدند و چه آن هایی که پشت میز مدرسه، هدف موشک دشمن کودک کش قرار گرفتند. افرادی هم هستند که در تدارک رویارویی نظامی، فرهنگی و اجتماعی با دشمن دچار حادثه شدند. مثل مرحوم علی باقری، جوان محله مهرآباد که جمعه شب، هفتم فروردین، در تدارک مراسمی فرهنگی در مهدیه مهرآباد دچار برق گرفتگی شد و چشم از جهان فرو بست.



همدم و هم صحبت مادر

در محله وفامیل و جمع آشنایان، او را به یک خصوصیت می شناسند، «شوخ طبعی». علی متولد ۱۳۷۵ بود. او درست زمانی که ۲۱ سال داشت، پدرش را به دلیل سکت قلبی از دست داد و او ماند و مادرش. تنها خواهرش که ۱۰ سال از او بزرگ تر است، نیز پیش تر از این ها از دواج کرده و ساکن قم است. شاید به دلیل همین کنار مادر بودن، رابطه مادر و پسری صمیمی تر شده بود. معصومه ترنگچیان مادر مرحوم علی باقری می گوید: بعد از اینکه همسر من فوت کرد، امیدم بعد از خدایه پسر من بود؛ ولی بیشتر از اینکه بخواهد باز زندگی را به دوش بکشد، برای من همدم بود.

مادرش او را شوخ طبع معرفی می کند و می گوید: روزی چند ساعت

روایت حادثه از زبان مادر

دلشوره ای که حقیقت داشت

ساعت ۱۲:۳۰ ظهر بود که برای پیگیری سیستم صوت مراسم مهدیه رفت. گفتم: ناهار بخور. گفت: کمی کارها را جلو بیندازم، دوباره برمی گردم. حدود ساعت ۶:۴۰ عصر بود که آمد و کلیدهای مغازه را برد تا وسایلی را که نیاز داشت، از آنجا بیاورد. بعد از رفتن علی بود که دایی اش به همراه خانواده مهمان خانه ما شدند. ساعت ۸ علی زنگ زد که «مجلس شروع شده است و بیایید»، که گفتم دایی ات و خانواده اش مهمان خانه ما هستند و نمی توانم بیایم.

هیچ وقت به علی این طور سفارش نمی کردم: اما آن روز به دلم بد افتاده بود و می گفتم باران می آید، مواظب باش.

چند ساعت بعد مهمان ها شام را خورده بودند و می خواستند بروند که دوست علی زنگ زد و شماره دایی جوادش را خواست. رابطه علی و برادر من خیلی صمیمی بود. شماره را دادم و کمی شک کردم. همان موقع دلم ریخت. کمی بعد برادر من به همراه خانواده خدا حافظی کرد و رفت. دم در دیدم کوچه شلوغ است و همسایه ها بیرون ایستاده اند ولی باز هم متوجه نشدم. برگشتم تا به بقیه مهمان ها رسیدگی کنم. کمی بعد برادر من برگشت. همسایه ها یکی یکی به داخل خانه آمدند و نشستند، ولی هنوز کسی به من نمی گفت چه اتفاقی افتاده است. در نهایت گفتمند او را برق گرفته و به بیمارستان برده اند. من همان موقع با خودم گفتم علی از دست رفته؛ باران شدید آمده و اگر او را برق گرفته، مطمئنم زنده نمانده است.



خبر بگیر تا به چهلم برسی

سید حسین موسوی، رفیق صمیمی مرحوم علی باقری، تعریف می کند: دوستی ما از نوجوانی و یک برنامه در هیئت ابوالفضل آغاز شد. یادم است که آمد داخل مجلس و ماسی داشتیم سیستم صوت را راه بیندازیم. گفت: من بلام اگر اجازه دهید. کار را به او سپردیم و دیدیم خیلی حرفه ای و متخصص است. از آن به بعد، علی شد یکی از افراد اصلی هیئت و دوست صمیمی ما. او هم مانند دیگر دوستان و خانواده از شوخ طبعی علی یاد می کند و می گوید: اصلا نمی گذاشت که دلخوری بین دوستان باقی بماند. امکان نداشت کسی از دوستان از او دلگیر بشود یا دلگیر بماند. صدای او را به یادگار در گوشی ام دارم که آن را پخش کردم و با مادرم به یادش گریه کردیم. آخرین صوت او برای من این است: «حقاقل هر ۳۹ روز یک بار از دوستت یک خبر بگیر تا به مراسم چهلم اش برسی».



برادر نداشته اش بودم

علی باشی، که دوست صمیمی و همکار مرحوم علی باقری بوده است، می گوید: من برادر نداشته اش بودم. سال های سال است که از کودکی تا به امروز با هم دوست هستیم و چند سالی هم هست که در کار صوت و صدا شریکیم.

علی آقا شب حادثه نزدیک ترین فرد و شاهد کل واقعه بوده است. او تعریف می کند: ساعت ۱۰ صبح بود که علی با من تماس گرفت و گفت که چنین برنامه ای قرار است در مهدیه برگزار شود. حدود ساعت ۵ عصر به مغازه آمد و لوازم را بار خودرواش کردیم. وقتی رسیدیم، لوازم را خالی کردیم و مابقی کارهایی را که مانده بود، انجام دادیم. تا اینکه ساعت ۷ شد. فقط کابل کشی نهایی را انجام نداده بودیم؛ چون باران شدید بود. نیم ساعتی داخل ماشین نشستیم ولی شدت بارش کم نشد. بچه های مهدیه آمدند و گفتند مجلس شروع شده است و سیستم صوتی را وصل کنید؛ گفتم نمی شود. رفتند و آمدند و گفتند سیستم را پشت